

در کشتن من دست میازار همیرم  
وز بغض گلو اینهمه مفشار همیرم

در کشتن من دست میازار که خواهم  
در پای تو خود سر نهم و زار همیرم

با تیر غمت حاجت تیر دگرم نیست  
ای سخت کمان دست نگه دار همیرم

"گفتی" به تو گر بگذرم از شوق همیری  
قربان قدت بگذر و بگذار همیرم

هر زخم زدی حسرت زخم دگرم بود  
این بار مردم که دگربار همیرم

ترسم به سر خاک من آبی و بگری  
عهدی کن و نادیده ام انگار همیرم

شهری به تو یار است و من غمزده باید  
...در شهر تو بی یار و پرستار همیرم

